کافه

منوچهر یکتایی
(۱۳۰۱–۱۳۹۸)

منوچهر یکتایی متولد سال ۱۳۰۱ در تهران – درگذشته ۲۸ آبان ۱۳۹۸ نقاش و شـاعر ایرانی بود. او از برجسـته‌ترین نقاشـان سبک اکسپرسیونیسم انتزاعی مرتبط با جنبش مکتب نیویورک و از پیشـگامان نقاشی معاصر ایران بود. از ویژگی اصلی آثار او می توان به بی‌تکلف بودن اشاره کرد. یکتایی تا ۲۲ سالگی در ایران زندگی کرد. او تحصیل در دانشکده هنرهای زیبا را نیمه تمام رهـا کرد و تحصیلات اش را در دانشـــرای عالی ملی هنرهای زیبای پاریس و آمریکا به اتمام رساند.

اولین نمایشـگاه انفرادی او در سـال ۱۳۳۰ در نیویورک بر پا شد و آثار او در محافل هنری نیویورک مورد توجه قرار گرفت. چند سـال بعد آثار او در شهرهای دیگری چون واشینگتن، شیکاگو و بالتیمور به نمایش درآمد و موزه هنرهای مدرن نیویورک یک تابلو و دو طرح از او خرید.

یکتایـی ذاتاً شـخصیت قانون‌گریزی دارد، از هر قاعـده و گروه و تعلق بـه هر مکتب و مسـلکی می‌گریزد، هم در نقاشـی و هم در شـعر. در مقاله گزارش‌ماننـدی که در ۹ ژانویـه‌ی ۱۹۸۳ دربـاره او در نیویورک‌تایمز چاپ شـده می‌گوید «من نـلاش می‌کنم نقاش معاصری باشـم. یعنی نقاش نویی باشـم، نقاش همین زمانه، گونه‌ای نقاشی که شـما تا به حال ندیده و تجربه نکرده‌اید. این شامل چیزهای بسیاری می‌شود. من دوست ندارم مرا جزیی از هیچ گروهی بدانند.»

یکتایی شعرهایش را از دهه بیست در مجلاتی چون «اطلاعات هفتگی» منتشـر می‌کند. در این دوره شاعران عموماً شعرهایشان را در مجلات منتشر می‌کردند. به گفته خود یکتایی، او قبل از اینکه اصلاً بداند نقاشـی چیسـت، شـور شاعری در سـر داشته و خود را شـاعر می‌دانسته اسـت. اما روزی در سـن هجده سـالگی با مهدی ویشـکایی ملاقـات می‌کند و ویشـکایی یکی از پرتره‌هایـش را به او نشـان می‌دهد و آن شـب تا نزدیک صبـح با هم در خیابان‌های تهران قـدم می‌زنند و گفتگو می‌کنند و فردای آن روز یکتایی از رفتن به مدرسـه سن‌لویی و جلسـه امتحان سر باز می‌زند و تصمیم می‌گیرد نقاش شود. با وجود مخالفت خانواده، یکتایی به دانشکده هنرهای زیبا می‌رود و آنجا بعد از آشـنایی با نقاشـی مدرن یکسره دل‌بسـته آن می‌شود، اما شعر را رها نمی‌کند. خیلی زود، در سـال ۱۹۴۵ (۱۳۲۳ خورشـیدی) برای دنبال کردن حرفه نقاشـی عازم امریکا می‌شود و برای همیشه جلای وطن می‌کند. دو سالی در فرانسه به سر می‌برد و زمانی که متوجه می‌شود پاریس دیگر بعد از جنگ جهانی دوم مرکز هنری دنیا نیست و حالا نیویورک مرکز پیشروترین هنرمندان دنیا شـده اسـت، در سـال ۱۹۴۷ به امریکا و نیویورک بازمی‌گردد. در امریکا شـعر بلند «فالگوش» را آغاز می‌کند، شعری که یازده سال نوشتن آن طول می‌کشد و بالاخره در سال ۱۳۴۸ با مقدمه کوتاه ابراهیم گلسـتان در ایران منتشـر می‌شود... به‌نظر می‌رسد بعد از «فالگوش»، یکتایی دیگر شعری منتشـر نمی‌کند، تا دهه هفتـاد که باز تکوتوک شـعرهایی از او در «مجله کلک» و بعد از آن در «مجله‌ی بخارا» منتشـر می‌شـود. در همین سـال‌ها مجموعه‌هایی از اشـعار او را نشر روزن در امریکا منتشر می‌کند، و یک کتاب دیگر از او با عنوان «کارنامه سـیمرغ» در سال ۱۳۸۴ با همکاری نشر روزن و سالی در ایران چاپ می‌شود.

شـعر بـرای یکتایی هرگز تفنـن یا حرفـه دوم نبوده اسـت. در مقاله نیویورک‌تایمز یکتایی می‌گوید «وقتی می‌نویسم، نمی‌توانم نقاشی کنم. وقتی نقاشـی می‌کنم نمی‌توانم بنویسم و از شـعر باز می‌مانم. واقعاً آرزو دارم طرز کاری داشـتم که می‌توانسـتم به هر دوی اینها ببردازم یا دو زندگی جداگانه داشـتم که وقتم را صرف هر دوی اینها می‌کـردم، چون درگیری با هر دوی اینها را عاشقانه دوست دارم.»

کیارس در مجله تندیس درباره‌اش نوشـته: «یکتایی در ابتدای دهه ۲۰ - بین هجده- نوزده سـالگی - در مجلاتی چون اطلاعات هفتگی شـعرهایی چاپ کرد، اما این شـعرها، معمول زمانه نبودند. نه غزل بودند و نه مثل شـعر نو، وامدار وزن. او تا این سال شعر نیما را نخوانده بود؛ چون نیما کتاب نداشت و چند شعر بیشتر از او، تا این سال، در مجله‌موسیقی چاپ نشده بود. یکتایی خوش‌تیپ بود و هیچ گاه کاری به کار اجتماع نداشـت. نه جایی حرف می‌زد و نه حرفی از جایی می‌شنید. مطالعه را آن جور که باید ریشه‌ای پیگیر نبود. حتی سـال‌ها بعد از این که شـعر سروده بود، و شـعر چاپ کرده بود، کتاب شعری نخوانده بود. هرچند این نخواندن و عدم پیگیری شعر، به نفع او شد.» اما سـوی دیگر این سـکه می‌تواند این باشـد که منوچهر یکتایی آنقدر تیزبین همه اتفاق‌های دور و برش بوده است و آنقدر ذره ذره، پاره پاره و البته متشتت از این و آن تاثیر گرفته است نمی‌توان در شعرهای او به طور مطلق ردی از کسی یا شعری گرفت.

شـعرهای او در «کارنامه سـیمرغ»، یا دسـت کم بعضی از شعرهای او در ایـن دفتر، خبر از دانش جامع یکتایی در شـعر کلاسـیک‌مان را می‌دهد. دست کم، گنجینه واژگانی شعر یکتایی، گنجینه‌ای است برآمده از این قلمرو شعری.

یکتایی در شـعرهایش جهانی یکسـر نو می‌سازد و شاید به همین دلیل ایـن عناوین شـعری و فرم شـعرها را روایی بپنداریم. ما همراه با شـعرهای یکتایی جهانی ویژه متصور خواهیم شـد که نظیرِ خشت و آجرهایش را کمتر در شعرهای معاصر دیده‌ایم.

منوچهر یکتایی در شعرهایش دنبال انتقال معنا، پیام، نوبودن به معنای برهـم زدن قواعدی خاص و برسـازی جهانی که به لحاظ تماتیک مخاطب را مجذوب کند، نیسـت. او تصور ویژه و مدرنی از شکلِ هنری و در اینجا شکل شعری دارد.

در ادامه شعری از این شاعر/ نقاش را می خوانیم:

عمر چه یک روزه
چه صد ساله نبوده آنِ من
ابتدا زگذشته نباشد آنِ من
انتها زِنیامده من هیچ چیز ندارم که
بایستـاَش بدارم به توامَ
فلاتی تو بمان غرق در باورت و من
در باورم به بی‌باوری.

دبیر صفحه شعر:
محمد شیرازی Haghnavard@gmail.com

نیما هوشمند

چشمانم را
به ابرها قرض می دهم
کافیست عکست را نشانم دهند
خشکسالی چند سال اخیر را
جبران خواهم کرد

سجاد خزایی

ناگهان
آرام و بی صدا
دست بر چشمانت می گذارد
و مثل همیشه
پیش از آنکه نامش را حدس بزنی
بازی تمام می شود

مستانه دادگر

امشب برایم
شاملو بخوان
تا آبدایی دیگر
در آستر روحم بیدار شود
تا من و بامداد
در ایهام چند واژه
به پلک های نفس بریده ی آفتاب برسیم
و اشتیاقم
آن زلال رویایی باشد
که شاعران با خود
به میهمانی خواهند برد

شمس آقاجانی

در دستان ما چیزی نبود که حالا برود
دل نگران هیچ امر انتزاعی نیستم
ولی پیگیر توام
که یک وجود عینی هستی
چرا می آیی، رنج می بری/ و می روی؟
تو را ساده می گیرم
شعر چیز دیگری است
یک اندام سودمند
اول از دستش برو
و از آنجا به هر جای دیگری

حمید عرفان

ستاره
با زهرخند سایه های پنهان
(ذات پاک خود درخشیدن) را
به گور سپردن بیهوده است
او خاک را می شکافد و
دوباره سهمگین می درخشد

حافظ موسوی

مرد، روی تخت، در حال احتضار
زن بالای سر او ایستاده است
مرد: چه طور است به بچه ها زنگ بزنی
آنها باید خودشان را به موقع برسانند
پیش از آن که در سردخانه حوصله ام سر برود
می خواهم به گرمای زمین برگردم
و مثل قطره ی آبی
در شکمش بخار شوم
زن: هوای بیرون سرد است
آب دادن به گلدان ها
بماند برای بعد...

محمدرضا عبدالملکیان

من که سال ها
دلم، برای دیدن یک درخت و
یک پروانه
پرپر می زد
با این همه ابر و
این همه آرامش و
این همه جنگل
چگونه به خانه باز می گردم؟

رسول یونان

هیچ اشتباهی
درست از آب در نمی آید
مخصوصا وقتی که
یکی از رهگذران را
با کسی که دوست می داشتی
اشتباه بگیری
اما درست ها
گاه اشتباه در می آیند
مخصوصا وقتی که
به تماشای دریا و کشتی ها ایستاده ای
ناگهان سردت می شود
بیدار می شوی و می بینی
پتو از رویت کنار رفته
پنجره از دیوارت.

محمد شمس لنگرودی

مسلما
قطار شما حدود ساعت هفت می رسید
اما من
همیشه بر سر آن سکو ایستاده بودم.
تمام قطارها شبیه همان قطارند
که تو را به خانه ی من رسانید
در تمام قطارها تو بودی
در تمام قطارها تو را می بینم.

گروس عبدالملکیان

پرواز هم دیگر رویای این پرنده نبود
دانه دانه پرهایش را چید
تا بر این بالش خواب دیگری ببیند!

مجید فروتن

دیر زمانی چنین بودم
ستاره ای به دستم از نم رویا خیس
حال که می خواهم زندگانی را سایه ای باشم
غم مردگانم نیست
میان ابروها چه چیز می افتد
وقتی نگاه از آسمان ملال می گیرد
تنها تو باش که فرداها
اگر چه بی خورشید
با نام تواند

نسترن وثوقی

حالا دیگر
یک خط در میان گریه می‌کنم،
حالا دیگر
شانه‌هایم صبورتر شده‌اند
و با هر تلنگری که گریه می‌زند
بی‌جهت نمی‌لرزند!
انگار دیگر هیچ اتفاقِ عاشقانه‌ای
از چشم‌هایم نمی‌افتد
و پاییز من
اتفاق زردی است
که می‌تواند
ناگهان در هر فصلی بیفتد!
حالا تو هی به من بگو
بهار می‌آید .

پژمان الماسی نیا

تمام آن‌چه از تو برایم مانده ،
همین تکه عکس سه در چهار
با لبخندی رنگ باخته
که یادم نیست،
گفته بودی برای من است یا ...

لیلا طیبی

چاله ای خواهم کند
تا شعرهایم را
زنده به گور کنم
شعری که نتواند عاشقت کند
شعر نیست
زخم است.

مجتبی کاشانی

همه ی پل ها کاش
روی جریان پر از آبی بود
همه پل ها کاش
سوی سرسبزی جنگل می رفت
همه پل ها کاش
وصل می کرد دو آبادی را
در عرض زمین
و دو انسان
اصلا همه ی دل ها را
در طول زمان
و دل گذرگاه خسته ی آدم ها بود
کاش ما پُل بودیم

زانیار برور

بگویی دوستش داری و
مردد باشی
مثل سبابه ی سربازی که
آخرین فشنگش را
به سوی شبحی در تاریکی
نشانه رفته است

رضا کاظمی

دلم دیگر به زندگی گرم نیست.
مادر می گوید:
باید کمی به خودت برسی!
اما چگونه
وقتی از هر طرف می روم، به تو
می رسم؟!

علی کریمی کلایه

۱)
می ترسم
نه مثل دیوانه از بچه ها
نه مثل بچه ها از دیوانه
کسی نه خودت را
که دوست داشتنت را
از من بگیرد
۲)
گفت
باید از یک جا شروع کرد
به آب زد
رودخانه را با خود برد

علی شیشه گر

دراز می شوم
در امتداد این جاده
و به موازات مرگ خمیازه می کشم
لای دندان هایم گیر کرده
لاشه ی آخرین بار
و هنوز زبانم را بازی می دهد
من فاسد شده ام
و لابه لای خاطرات نمک سود
چیزی شبیه دیروز را گم کرده ام
هزار بار آب کشیدمت
هنوز بوی هنوز می دهی

این پیراهن را برگردان
تا کلاغ ها قارقارشان بردارند
روی تن ات مرگ بنه جقه نزند
با گوسفندان راه آمد
سیل که بد شد
شهر پس افتاد بی خرم
بی پل
بی دختر
و کلاغ ها سیاهزدند
حرف آخر پیراهنم را

آفاق شوهانی

سمانه حسینی زعفرانی

۱)
درنای کوچک
آنجا که بر می خیزی
او را یافته بودم .

۲)
برای دیدنت
پنجره را باز می کنم
خورشید را کنار می زنم
می خوابم .

فریبا عرب نیا

از روزهای رفته نگو،
روزهای مانده را تعریف کن
با چند ماه خداحافظی کنم؟
به چند خورشید سلام؟
تا بیایی !

پویا پورابراهیم

پُر شده ام
از نصفه هایی که هیچ کدامشان را
نمی شود به هم چسباند
و یک کامل ساخت
حوا !!!
ای تمام نیمه های من !!!
کجایی؟

پروین سلاجقه

توی این شعر
تاریخ تولد تو کمی خط خورده است
مرا ببخش عزیزم ...
شعری فراموشکار است و دیوانه
اگر بپرسی: دوستت دارم
بی درنگ می گویم:
دلم یک پرنده می خواهد
یک پرنده ی وحشی
مثل همان عقاب باشکوه
که یک روز
خواب آرامش را
میان سنگ های کوهستانش رها کرد
و به رویای من آمد.
باز هم اگر بپرسی: دوستت دارم
خواهم گفت:
مرا کمی مهربان تر نگاه کن!

حمیدرضا شکارسری

۱)
ابرها کسی را به جا نیاوردند
و بدون سلام و علیک
از سر شهر گذشتند.
۲)
برف
برف
آنقدر که مرزها را گم کردیم
برای هم دست تکان دادیم
دور یک آتش نشستیم
و برای هم چای ریختیم.

رایکا امیری فر

باید
چال شان کنم
در انتهای خندقی بی فتح
هیچ نشانه ای نخواهم گذاشت
چشمانم
اشک هایم را لو می دهند

لیلا کردبچه

دلم تنگ‌ست
مثل لباس سال‌های دبستانم
مثل سال‌های مأموریت‌های طولانی پدر
که نمی‌فهمیدم
وقتی می‌گویند کسی دورَست
یعنی چقدر دورَست !